

چکیده

فاطمه عباس زاده چاری ۱

مسئله‌ی "امامت" یکی از مهم‌ترین مباحث کلامی و عقیدتی است که بین فرقه‌های مختلف خصوصاً شیعه و اهل سنت، مورد اختلاف واقع شده است و ما به جهت اهمیت این موضوع، آن را در سه محور اصلی یعنی ضرورت وجود امام، عصمت و نص امام از منظر دو متکلم بزرگ اهل سنت و تشیع، یعنی ابوحامد غزالی و خواجه نصیرالدین مورد بررسی و مقایسه قرار داده ایم.

غزالی وجود امام را به ادله‌ی شرعی و اجماع امت، ضروری دانسته و آن را برای قوام دین و دنیا مفید می‌داند اما عصمت را برای امام شرط نمی‌داند. او معتقد است تنها در امور کشور داری و تجهیز سپاه و... به امام نیازمندیم که برای انجام این قبیل کارها نیازی به علم الهی و لدنی نیست و از اینرو به عصمت نیازی نیست. او مانند دیگر پیروان اهل سنت تعیین امام را به انتخاب مردم می‌داند و هرگونه ادعای نصی از سوی شیعه را بی‌ربط به مسأله‌ی امامت و غیر متواتر معرفی می‌کند. از نظر او اگر این اخبار، متواتر بودند هرگز در آنها شک نمی‌کردیم در حالی که به این اخبار مشکوکیم. بنابراین احادیثی چون حدیث غدیر و منزلت صرفاً بیانگر احترام و دوستی بین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام است؛ نه دلیلی بر امامت علی علیه‌السلام.

اما در مقابل این دیدگاه، خواجه، نظرات متفاوتی داشته و با ادله‌ی متقن و استواری به دفاع از عقاید شیعه می‌پردازد. وی وجود امام را نه به ادله‌ی شرعی، بلکه به دلیل عقلی و با استناد به "قاعده‌ی لطف" بر خداوند واجب می‌داند. خواجه با ارائه‌ی ادله‌ی عقلی متعدد، عصمت را نیز برای امام ضروری می‌داند. وی می‌گوید اگر امام معصوم نباشد در این صورت تسلسل لازم آمده، دیگر نمی‌توان به تکالیف شرع اطمینان حاصل کرد، و در صورت انجام افعال قبیح از وی، نهی از عمل وی واجب می‌شود. در این صورت غرض از نصب امام نقض شده و مقام امام از سایر مردم پایین‌تر می‌آید، در حالی که امام باید افضل از همه باشد. خواجه پس از اثبات عصمت برای امام می‌گوید عصمت، خصیصه‌ی نا آشکاری است که کسی جز پروردگار به آن علم ندارد. لذا نصب امام باید از سوی خدا و رسولش صورت گیرد و این یعنی نص. و همچنین با تمسک به شیوه‌ی رسول خدا بعید است که در خصوص چنین امر خطیری سکوت کرده باشد. سپس خواجه با اختصاص نص و عصمت به علی، امامت را از آن علی و فرزندان او دانسته و به ابطال امامت غیر او می‌پردازد.

واژگان کلیدی: امامت، نصب، نص، عصمت، غزالی، خواجه.

۱- سطح دو(عمومی)، کارشناس ارشد فلسفه و کلام

مقدمه

بحث از امامت صرفاً یک بحث تاریخی نیست بلکه ابعاد و زوایای این مسأله، حیات فکری، اعتقادی، اجتماعی و سیاسی امت اسلامی را هم شامل می‌شود و نقش اساسی و سرنوشت‌سازی در تفکرات و تعالیم اسلامی ایفا می‌کند. لذا پرداختن به این موضوع از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

ابعاد مختلف این مسأله همچون چگونگی شناسایی امام، برخورداری یا عدم برخورداری از عصمت و بسیاری موارد دیگر، مورد اختلاف نظر فرقه‌های مختلف اسلامی قرار گرفته و نظرات در این خصوص بسیار گسترده و متنوع است. برای نمونه مذهب امامیه، تعیین امام را از شئون خداوند می‌داند و در تعیین امام به "انتصاب" قایل است و وجوب امامت را وجوب کلامی میدانند. یعنی همانطور که در مورد نبی، خداوند باید فردی را برای هدایت معرفی نماید، در امامت هم لازم است خدا و رسولش با نص صریح، امام جامعه را تعیین نمایند و بر مردم هم واجب است اطاعت کنند. از دیدگاه امامیه، امام علاوه بر منصوص بودن باید معصوم هم باشد. اما اهل سنت، تعیین امام را از وظایف مردم و مکلفان دانسته و وجوب امامت را وجوب فقهی می‌دانند و در تعیین امام به انتخاب قائلند نه انتصاب. از جمله بزرگترین متکلمان اهل سنت و مخالف دیدگاه شیعه در امامت "ابوحامد غزالی" است. وی از جمله متکلمان اشعری بوده و یکی از شخصیت‌های تاثیرگذار در جهان اسلام است که نمی‌توان تاثیرات وی را بر اندیشه‌ی کلامی جهان اسلام نادیده گرفت. زمانه‌ی غزالی، زمانه‌ی بروز اتفاقات و حوادث اجتماعی و سیاسی معنوی در جهان اسلام است. یکی از این اتفاقات، قدرت یافتن فرقه اسماعیلیه است. اینان که در قلعه‌ها حکومت تشکیل داده بودند و از ابزار زور برای حذف مخالفان خود بهره می‌بردند بزرگترین خطر برای دولت سلجوقی به شمار می‌رفتند. از این رو یکی از فعالیت‌های مهم غزالی به درخواست حکومت سنی مذهب سلجوقی، نقض و رد نظریه‌ی امامت با قرائت باطنیه است که البته نظر آنها در موضوع امامت تا حدود زیادی با نحوه نگرش فرقه امامیه مشابهت دارد. لذا او بر رد نظریه امامت شیعه همت گماشته و اعتقاد به امام معصوم را با دو مبنای عقل و نقل، معارض و منافی می‌داند و عصمت امام را رد می‌کند. البته قابل ذکر است که غزالی به وجوب امامت در امت اسلامی واقف است اما معتقد است که امام باید از طرف مردم انتخاب شود.

در مقابل متفکران و متکلمان شیعی نیز با استناد به ادله‌ی عقلی و نقلی به اثبات نظریه‌ی امامت پرداخته‌اند که از جمله‌ی آنها خواجه نصیر الدین طوسی، متفکر بزرگ جهان تشیع است که به کرات در این خصوص بحث کرده و در کتابهای کلامی خود ادله‌ای برای اثبات امامت، عصمت و نص امام ارائه داده

است. لذا در این تحقیق، دیدگاه این دو متفکر در خصوص مسأله‌ی امامت و ابعاد آن مورد بررسی قرار خواهد گرفت و سعی بر آنست که ادله‌ی هر یک از دو متفکر در رد یا اثبات مسأله‌ی امامت و ابعاد آن ذکر شده و تا حد توان، مقایسه‌ای بین دیدگاه آنها صورت داده و صحت و سقم دیدگاه هر یک را بسنجیم و امید است به دیدگاه حق در این مورد برسیم.

۱- بیان نظر غزالی

۱-۱- نظر غزالی در مورد ضرورت وجود امام

غزالی وجود امام را در امت اسلامی واجب می‌داند و شاید این اعتقاد وی از اشعری مسلک بودنش نشأت می‌گیرد زیرا اشاعره نیز وجود امام را برای امت اسلامی ضروری می‌دانند. وی دلایل ضرورت امام را شرع - اعم از کتاب و سنت- و اجماع امت می‌داند نه عقل. و همچنین وجود امام را مفید برای امت و دافع اضرار می‌داند که موجب ایجاد نظم و عدالت در جامعه می‌گردد. (غزالی، ۱۳۸۸ ق، ص ۲۱۳)

غزالی بر وجوب وجود امام، به برهانی شرعی قائل است که مضمون برهان وی به این صورت است:

۱- نظم در امور دینی، هدف و مقصود شارع بوده است

۲- چنین نظمی در دین حاصل نمی‌شود جز به وسیله‌ی امامی که از او اطاعت شود- زیرا احکام دین جز به وسیله‌ی نظام دنیا حاصل نشده و نظام دنیا نیز جز به وسیله‌ی امام حاصل نمی‌شود- زیرا اگر در جامعه‌ی ای امام و سلطانی که همه از او اطاعت کنند وجود نداشته باشد، هرج و مرج پدید آمده، ظلم و ستم افزایش می‌یابد و سبب نابودی دارایی و سرمایه‌ی افراد می‌گردد، لذا نظام دنیا باید با سلطان و امام همراه باشد- پس نظام دین هم جز توسط امام حاصل نمی‌گردد-

نتیجه: امامی که از او اطاعت می‌شود پاسدار امور دینی است و وجودش برای قوام دنیا و به دنبال آن برای قوام دین ضروری است (غزالی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۲-۱۹۴)

و اینگونه وجوب وجود امام را به جهت فوایدی که دارد از ضروریات و واجبات شرعی به حساب آورده و آن را برای صیانت دین و حفظ مصالح دنیوی امت لازم می‌داند.

در هر صورت غزالی اصل ضرورت امام را می‌پذیرد اما در اینکه چه کسی می‌تواند به چنین مقامی منصوب گشته و وظیفه‌ی حراست و پاسداری از امور دینی را به عهده بگیرد، مسأله‌ی ای است که در آن با شیعه اختلاف نظر دارد.

۱-۲- نظر غزالی در مورد عصمت امام

غزالی با اینکه وجود امام را برای جامعه ی اسلامی ضروری و مفید می‌داند اما «عصمت» را برای امام شرط نمی‌داند. وی در "فضایح الباطنیه" بخشی را به ابطال گفته‌ی باطنیان بلکه به طور عام شیعه، مبنی بر اینکه امام باید معصوم از خطا و لغزش و گناهان صغیره و کبیره باشد، اختصاص می‌دهد زیرا هدف نهایی غزالی این بود که خلافت خلفای عباسی را مشروع جلوه دهد، در حالی که شرط معصومیت برای امام یا خلیفه بیش از همه صحت و مشروعیت خلافت آنها را در میان امت اسلامی مورد تردید قرار می‌داد. لذا وی اعتقاد به امام معصوم را با دو مبنای عقل و نقل معارض دانسته و وجود آن را سبب تشدید اختلاف بین امت می‌داند و در المنقذ خطاب به طرفداران نظریه ی امامت معصوم، می‌نویسد: «امام تو که خواهان از میان بردن اختلاف بین آنان است پس چرا تا کنون این اختلاف از میان نرفته است؟ چرا علی (علیه السلام) که پیشوای امامان بود اختلاف های میان خلق را از بین نبرده است؟» (غزالی، ۱۳۹۳، ص ۳۵). غزالی معتقد است باطنیه وجود امام معصوم را در هر عصری ضروری می‌داند تا در تأویل ظواهر و تفسیر آیات و حل مشکلات و بیان چگونگی وقوع قیامت و حشر و نشر و ... روشنگری کند در صورتی که نیاز به چنین معصومی با شخص پیامبر اکرم رفع می‌شود. (همان، ص ۳۲ و ۳۳)

غزالی همچنین معتقد است از هیچ طریقی نمی‌توان وجود عصمت را در امام تشخیص داد و شناسایی شخص معصوم کاری نشدنی است. وی در فضایح الباطنیه می‌گوید: "آنهایی که وجود امام معصوم را ضروری می‌دانند چگونه و به چه وسیله ای شخص معصوم را می‌شناسند و به وجوب و ضرورت عصمت در امام یقین حاصل می‌کنند؟ اگر بگویند از راه عقل به این شناخت رسیده ایم می‌گوییم شما باطنیان که عقل را برای شناخت، کافی نمی‌دانید و اتکا به عقل نزد شما باطل است و اگر بگویند از امام خود شنیدیم که عصمت برای امام ضرورت دارد. می‌گوییم چگونه می‌توانید به گفته ی امامی که هنوز عصمتش را ثابت نکرده اید اطمینان داشته باشید؟ زیرا اول باید معصوم بودن امام از طریق دیگری ثابت شود تا بتوان به قولش اعتماد کرد. پس دقیقاً از چه راهی می‌توان به وجوب عصمت امام شناخت حاصل کرد؟" (غزالی، بی‌تا، ص ۱۴۲-۱۴۵) به عقیده ی غزالی، ما در آموزش علوم به امام نیازی نداریم. وی امام را همانند سایر مردم عادی، یادگیرنده می‌داند که حتی در روش یادگیری هم فرقی با دیگران ندارد وی می‌گوید: "شما گمان می‌کنید دلیل نیاز ما به امام، استفاده از علوم اوست در حالی که اینطور نیست (...). و امام در تحصیل علوم همانند مردم عادی است. او عالم به دنیا نمی‌آید و همچنین به او وحی هم نمی‌شود بلکه او نیز مانند دیگران یادگیرنده است و حتی در روش یادگیری هم فرقی با دیگران ندارد." (همان)

غزالی در این مورد امام را به قاضی تشبیه می‌کند و معتقد است امام برای جهانیان در حکم یک قاضی است برای یک کشور؛ نیاز مردم به قاضی در اموری است که برای انجام آنها به عصمت نیازی نیست و غزالی نیاز ما به امام را در جامعه‌ی اسلامی همین‌گونه می‌داند و معتقد است ما در اموری از قبیل حراست از اسلام، جمع آوری سربازان برای مقابله با دشمنان، پاکسازی زمین از وجود تبهکاران، سروسامان دادن به امور جامعه، اقدام فوری در زمان پدید آمدن بحران و امثال اینها به امام نیاز داریم بی‌آنکه به عصمت وی احتیاجی باشد. (همان). به این صورت غزالی اثبات می‌کند که ما در جامعه‌ی اسلامی به امام معصوم احتیاجی نداشته و عصمت را برای امام شرط نمی‌دانیم.

اما قابل ذکر است که غزالی وحی الهامی و علم لدنی امام را نادیده گرفته است. گرچه به ائمه، وحی تشریحی نمی‌شود اما وحی الهامی می‌شود و همچنین علم لدنی به عنوان ودیعه‌ی الهی از پیامبر اکرم به آنها رسیده است.

۱-۳- نظر غزالی در مورد نص امام

غزالی در مورد چگونگی تعیین امام با نظر شیعه مخالف است. شیعه بر این باور است که جانشین رسول خدا باید به نص صریح از سوی خدا تعیین و توسط رسولش معرفی گردد اما غزالی همانند سایر اهل سنت منصوص بودن امامت را مردود دانسته و معتقد است امام در صورت دارا بودن شرایط، از جانب مردم انتخاب می‌شود و به طور کامل عقیده‌ی فرقه‌ی امامیه را در این خصوص عقیده‌ی ای باطل معرفی می‌کند که نه تنها پایه‌ی علمی نداشته و مفید یقین نیست بلکه بی‌اساس و شاید هم کاذب باشد. (همان) غزالی معتقد است اگر پیامبر، شخصی را به عنوان امام پس از خود معرفی می‌فرمودند حتماً به سمع و نظر همه‌ی امت می‌رسید و پنهان نمی‌ماند که مورد اختلاف واقع شود، چنانکه هرگاه برای منطقه‌ای، امیری بر می‌گزیدند، همگان آگاه می‌شدند، چگونه ممکن است جانشینی برای امت اسلامی تعیین کنند اما کسی از آن آگاه نگردد؟ وی این مسأله را در احیاء علوم الدین به صورت زیر تقریر می‌کند:

«امام به حق پس از پیامبر- علیه الصلوه و السلام- بوبکر است، پس عمر، پس عثمان، پس علی - رضی الله عنهم- و پیغمبر هیچ کس را تعیین نکرده بود چه اگر کرده بودی ظاهر شدن آن اولی بودی از ظاهر شدن تعیین در آحاد والیان و امیران که به شهرها نامزد می‌فرمود و آن پوشیده نماند، پس اینکه بزرگتر است چگونه پوشیده ماند؟ و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شد و به ما نرسید و امامت بوبکر نبود مگر به اختیار و بیعت» (غزالی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۲۵۸).

غزالی در ردّ ادله‌ی مورد استناد شیعه در اثبات نص، گاهی به ابطال آن ادله پرداخته و روایات را از لحاظ سند، نامعتبر معرفی می‌کند و گاهی باور شیعه را نتیجه‌ی کج فهمی در دلالت آیات و روایات و تفاسیر نادرست شیعه می‌داند. برای نمونه شیعه معتقد است شأن نزول آیه‌ی اکمال، ولایت امیرالمومنین می‌باشد که در روز غدیر نازل شده است. اما غزالی چنین تفسیری از این آیه را نپذیرفته و نزول آن را در خصوص امر ولایت نمی‌داند بلکه معتقد است این آیه در شأن مناسک حج نازل گردیده و اهمیت این عمل عبادی مورد توجه بوده است نه ولایت علی (علیه السلام) وی می‌گوید:

«بدان که حج از جمله ارکان و مبانی اسلام و عبادت عمر و خاتمت امر است و تمام اسلام و کمال دین و آیه‌ی «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» (قرآن، مائده (۵) ۳). در شأن وی نازل شده است». (غزالی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۵۲۷).

چنانچه گفته شد غزالی برخی از روایات مورد استناد شیعه را به طور کامل باطل دانسته و از لحاظ سند نامعتبر معرفی می‌نماید. برای نمونه احادیثی چون حدیث غدیر که پیامبر(ص) فرمودند: "من كنت مولاه فهذا علي مولاه" و حدیث منزلت که می‌فرماید: "انت مني بمنزله هارون من موسى" را نه تنها بی‌ربط به مسأله‌ی خلافت دانسته و آنها را صرفاً در خصوص بزرگداشت و تکریم علی به عنوان یکی از صحابه و پسر عم پیامبر می‌داند نه نصّی دال بر جانشینی و ولایت وی (کمپانی زارع، ۱۳۹۱، ص ۱۲۲) بلکه ادعای تواتر در مورد این احادیث را ادعایی باطل و متواتر بودن چنین خبرهایی را محال می‌داند و معتقد است اگر این خبرها واقعا متواتر بودند هیچگاه در آنها شک نمی‌کردیم در حالی که اکنون به آنها مشکوکیم و همچنین اگر پیغمبر، سخنی در خصوص خلافت پس از خود داشتند و امامی را به نص صریح، تعیین می‌فرمودند، از آنجایی که سخن کوچک و بی‌ارزشی نبود، ظهور و بروز می‌یافت و نمی‌توانست نشنیده گرفته شود. (غزالی، بی تا، ص ۱۳۶، ص ۳۷). غیر از حدیث غدیر و منزلت، احادیث دیگری هم هستند که غزالی به آنها به عنوان احادیث غیر معتبر اشاره کرده و آنها را خبرهای واحدی می‌داند که قادر به اثبات هیچ ادعایی نیستند. مثلاً می‌گوید: "برخی از شیعیان برای اثبات ادعای خود به این روایت از رسول خدا متمسک می‌شوند که می‌گوید: «الامامه بعدی لعلی و بعده لاولاده لا تخرج من نسبی و لا ینقطع نسبی اصلا ولا یموت واحد منهم قبل تولیته العهد لولده» (بعد از من امامت برای علی است و بعد از او برای اولادش و امامت از نسب من اصلاً خارج نمی‌شود و نسب من هیچگاه قطع نمی‌شود و هیچیک از اولاد من نمی‌میرند مگر اینکه امامت را فرزند دیگرم بر عهده می‌گیرد.) اما این روایت خبر واحد بوده و در حد تواتر نقل نشده است و تنها شیعیان به دلیل تبعیت از خواش های نفسانی و از روی عناد آن را متواتر

می‌دانند نه از روی اعتقاد" (غزالی، بی تا، ۱۳۵ و ۱۳۶). در نتیجه غزالی انتصاب امام را به انتخاب مردم می‌داند و معتقد است هیچ نصی از سوی خدا و رسولش در خصوص جانشینی پس از پیامبر وجود ندارد. غزالی برخلاف شیعه، بیعت را عامل رفع اختلاف می‌داند نه تنصیب را. و معتقد است در زمان ابوبکر و عثمان که با بیعت به ولایت رسیده اند هیچ اختلافی دیده نمی‌شود در حالی که در دوره‌ی امام علی بیشترین اختلاف به چشم می‌خورد (غزالی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۷-۱۹۸).

۲- بیان نظر خواجه

۲-۱- وجوب نصب امام از نظر خواجه

خواجه نصیرالدین، نصب امام را به دلیل عقلی و بر خداوند واجب می‌داند؛ برخلاف غزالی که قائل به ادله-ی شرعی است و مهم ترین دلیل عقلی ارائه شده از سوی خواجه، مبتنی بر "قاعده لطف" است. وی بر این ادعا اینگونه استدلال می‌کند که نصب امام، لطف محسوب می‌شود و لطف بر خداوند واجب است پس نصب امام بر خداوند واجب است. اما در توضیح اینکه چرا وجود امام لطف به حساب می‌آید، معتقد است هر آن چیزی که مکلفان را به طاعت نزدیک و از معصیت دور کند لطف نام دارد و هر عقل سلیمی به طور بدیهی این مسأله را می‌پذیرد که اگر در میان یک قوم، رئیس یا زعیمی باشد که مانع اختلاف افراد قوم گردد و بر انصاف و عدالت ورزی با یکدیگر ترغیب کند، آن قوم به صلاح نزدیک تر و از فساد دورتر خواهند بود. (طوسی، ۱۳۸۹، ص ۳۳۸-۳۴۰ و همان، ۱۳۹۲، ص ۲۷۸، ۲۷۹) بنابراین اگر خداوند امامی را برای جامعه‌ی بشری منصوب کند که دارای قدرت تصرف در امور باشد در این صورت مکلفان به طاعت، نزدیک تر و از ارتکاب معصیت دورتر می‌شوند و این برای مخلوقات لطف به حساب می‌آید. (طوسی، ۱۳۵۹، ص ۴۲۶).

خواجه لطف بودن وجود امام را از جهات مختلف می‌داند. نخست اینکه امام، احکام و شریعت را حفظ کرده و از زیادت و نقصان یافتن آن مانع می‌شود و دوم آن است که باور وجود امام و نفوذ حکم وی، مکلفان را به صلاح نزدیک می‌کند و موجب بازداشتن ایشان از فساد می‌شود و سوم، تصرف امام در امور، لطفی است که جز با وجود وی تام نمی‌شود، پس وجود امام خودش لطفی است و تصرف او در امور، لطفی دیگر. (همان، ۱۳۹۲، ص ۲۸۲).

خواجه علاوه بر تمسک به قاعده‌ی لطف، استدلال دیگری را نیز در رساله الامامه بیان می‌کند که به این شرح است: هر عاقلی می‌داند که اگر حکمی از احکام مربوط به امت در دست حاکم خیرخواهی است که

امضای آن مستلزم مصلحت و توقّف در آن مستلزم مفسده ای در حقّ امت باشد در این صورت از چنین حاکمی بر نمی‌آید زمانی که خود زمام امور را به دست ندارد کسی را به منظور راه انداختن کارهای امت به جای خود نگمارد.

خواجه در اینجا خداوند را به چنین حاکمی تشبیه می‌کند و معتقد است خدایی که احکام مکلفین به او بسته است و او هم چیزی جز مصلحت بندگانش را اراده نمی‌کند و از طرفی هم او خود متکفل همه‌ی امور آنان نمی‌شود، پس بر او قبیح است که در میان امت، کسی را نگمارد که بر عهده گیرنده‌ی این امور باشد لذا نصب امام بر خدا واجب است و خدا هم که اخلال در واجب نمی‌کند، پس امام هم موجود است و هم منصوب (طوسی، ۱۳۵۹، ص ۴۲۸، ۴۲۹).

بنابراین خواجه و غزالی هر دو وجود امام را برای امت اسلامی ضروری می‌دانند به عبارت دیگر در اصل ضرورت وجود امام با یکدیگر هم عقیده اند با این تفاوت که غزالی دلیل وجوب امام را شرعی می‌داند اما خواجه به دلیل عقلی، نصب امام را واجب می‌داند؛ که از نظر ما نمی‌توان دلیل عقلی ارائه شده از سوی خواجه را در وجوب نصب امام نادیده گرفت و صرفاً به دلایل شرعی متمسک شد.

۲-۲- نظر خواجه در مورد عصمت امام

خواجه، لزوم عصمت برای امام را با چندین دلیل عقلی اثبات می‌نماید که عبارتند از:

۱- اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می‌آید؛ زیرا آنچه نصب امام را واجب می‌کند جایز الخطا بودن مردم عادی است و امامی لازم است که آنها را از ارتکاب خطا بازدارد؛ حال اگر امام نیز مرتکب خطا شود؛ امام دیگری لازم می‌آید و این روند به تسلسل می‌انجامد. و از آنجایی که تسلسل باطل است، پس مقدّم نیز باطل خواهد بود؛ مگر اینکه به امامی منتهی شود که اخلال به واجب و ارتکاب قبیح از او جایز نباشد و او همان امام معصوم می‌باشد.

۲- امام حافظ شرع است چون قرآن از آنجایی که همه‌ی احکام را تفصیلاً در بر ندارد نمی‌تواند حافظ شرع باشد و حافظ آن سنت هم نمی‌تواند باشد و همچنین اجماع امت. زیرا اگر امام معصومی بین جماعت وجود نداشته باشد احتمال می‌رود که افراد در اجماع دچار اشتباه شده باشند، خواجه همچنین قیاس و برائت اصلی را نیز حافظ شرع نمی‌داند و معتقد است جز امام کسی و چیزی نمی‌تواند حافظ دین باشد و حال که امام حافظ دین است اگر خطا و معصیت بر او جایز باشد، در این صورت دیگر نمی‌توان به تکالیف الهی اطمینان داشت و در پی آن نمی‌توان مطیع خواسته‌ی خداوند بود. پس امامی که حافظ دین و شریعت است باید معصوم باشد.

۳- اگر امام، معصوم نباشد و گناهی از او سرزند، بخاطر وجوب نهی از منکر، نهی از عمل او واجب می‌شود و این با امر به اطاعت و فرمانبرداری از امام در آیه ی « أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ » (قرآن، نسا، ۵۹) منافات دارد.

۴- غرض از نصب امام، آن است که امت از او اطاعت کرده و در کارهای او را پیروی کنند حال اگر گناه و اشتباهی از او سر بزند دیگر اطاعت از او واجب نخواهد بود و در این صورت غرض از نصب امام نقض خواهد شد.

۵- اگر امام، مرتکب گناه شود، مقامش از سایر مردم عادی کمتر خواهد بود زیرا امام معرفتش به خدا بیشتر و عقلش کامل تر است لذا پاداش و کیفر او هم از سایرین بیشتر است پس با ارتکاب خطا، مقامش از سایر گناهکاران پست تر خواهد بود و از آنجایی که امام باید افضل از دیگران باشد نتیجه می‌گیریم که مرتکب خطا و گناه نمی‌شود. (طوسی، ۱۳۸۹، ص ۳۴۰ و ۳۴۱ و همان، ۱۳۹۲، ص ۲۸۳ - ۲۸۶).

خواجه علاوه بر این پنج دلیل که در تجرید به آنها اشاره می‌کند در رساله الامامه هم با استفاده از تمثیلی، ضرورت عصمت را نشان می‌دهد. وی در رساله می‌گوید:

«أنا نعلم ضرورة أنّ الحاكم اذا نصب في رعيتة من يعرف منه انه لا يقوم بمصالحهم و رعايه ما لأجله احتاجوا الى منصوب من قبله، يستقبح العقول منه ذلك النصب و ينفر عنه، و نصب غير المعصوم من الله تعالى داخل في هذا الحكم. فعلمنا انه لا ينصب غير المعصوم. فكلّ امام ينصبه الله تعالى فهو معصوم» (همان، ۱۳۵۹، ص ۴۳۰).

یعنی اگر حاکم یک جامعه به منظور رعایت مصالح امت، نماینده ای را از طرف خود برای امت قرار دهد که در عمل، مصالح آنها را رعایت نکند، در این صورت افراد جامعه، چنین انتخابی را قبیح و ناشایست دانسته و از او اطاعت نخواهند کرد و نصب امام غیر معصوم از طرف خداوند نیز همین حالت را داشته و چنین امامی شایسته‌ی اطاعت نخواهد بود و بدین ترتیب عصمت امام نتیجه گرفته می‌شود.

به این صورت خواجه با دلایلی که ذکر شد عصمت را برای امام شرط می‌داند. برخلاف غزالی که عصمت را رد کرده و آن را منافی عقل و نقل می‌دانست و وجود امام معصوم را عامل اختلاف بین امت معرفی می‌نمود.

۳-۲- نظر خواجه در مورد نص امام

بین فرقه های مختلف اسلامی تنها فرقه‌ی امامیه است که راه تعیین امام را از طریق نص می‌داند و خواجه بر صحت نظر آنها دو دلیل ذکر می‌کند: یکی اینکه امامیه از طرفی عصمت را برای امام شرط می‌-

دانند و از طرف دیگر عصمت، خصیصه ای است نا آشکار که کسی جز پروردگار به آن علم ندارد، و تنها اوست که دارا بودن یا نبودن شرایط امامت را در افراد تشخیص می‌دهد، لذا نصب امام باید از سوی خداوند صورت بگیرد و به همین نصب از طریق خدا نص گفته می‌شود. یعنی امام باید به نص صریح از سوی خدا و رسولش تعیین گردد نه به انتخاب و گزینش مردم که سایر مسلمانان خصوصا اهل سنت بر این عقیده اند.

دلیل دیگر اینکه پیامبر اکرم نسب به امت خویش همچون پدری مهربان و دلسوز بود که در اموری که از کمترین اهمیت برخوردار بود احساس مسئولیت کرده و راهنمایی های لازم را مبذول می‌داشت و همچنین هرگاه یک یا دو روز از مدینه خارج می‌شد، کسی را جای خود می‌گماشت تا امور مسلمین را بر عهده گیرد، حال کسی که این همه دلسوز و نگران امت باشد چگونه می‌توان تصور کرد که در امر خطیر امامت که نیاز اولیه‌ی امت پس از وفات پیامبر بود، بی‌تفاوت باشد و امت را به حال خود رها کند؟ در نتیجه از روش و منش آن حضرت لازم می‌آید که امام پس از خود را با نص صریح تعیین و به مردم ابلاغ کرده باشد. (طوسی، ۱۳۸۹، ص ۳۴۳ و همان ۱۳۹۲، ص ۲۹۰-۲۹۲).

درحالی که غزالی وجود نص بر امامت علی(صل الله علیه و آله) را باطل می‌دانست و روایات وارده در این خصوص را نامعتبر معرفی می‌کرد و نصب امام را به انتخاب مردم می‌دانست نه به نص خدا و پیامبر(صل الله علیه و آله).

اما خواجه پس از اثبات دو ویژگی عصمت و نص برای امام در تجرید الاعتقاد، دوازده دلیل بر اثبات امامت بلافضل علی علیه‌السلام ذکر می‌کند که ما در این قسمت به برخی از آن ادله اشاره می‌کنیم.

۱- و هما مختصان بعلی علیه‌السلام. مراد از "هما" در اینجا عصمت و نص است که با ادله‌ی عقلی و نقلی ثابت شد امام حتما باید معصوم و منصوص باشد؛ حال شخصی که هر دوی این ویژگی ها را داراست فقط علی علیه‌السلام است. به عبارت دیگر غیر از علی علیه‌السلام نه کسی معصوم بوده و نه پیامبر اکرم در مورد امامت کسی غیر از علی(ع) صراحتا بیانی داشتند. لذا خلافت پس از پیامبر از آن علی(ع) است.

۲- نصّ روشن پیامبر اکرم که فرمودند: «سَلِّمُوا عَلَيهِ بامرِ المومنین» و «انت الخليفة من بعدی» یعنی بر او (علی) با عنوان امیرالمومنین سلام کنید. و تو خلیفه‌ی من پس از من هستی.

این سخنان پیامبر، در چندین مورد به صورت متواتر از امامیه نقل شده و حتی غیر امامیه نیز به آن اقرار دارند. اما از جمله مواردی که پیغمبر این عبارات را به کار بردند یک نمونه در مجلسی بود که حضرت به دستور آیه‌ی شریفه‌ی «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعرا، ۲۱۴) (و خویشان نزدیک خود را بیم ده)

به کمک علی علیه السلام طعامی را فراهم کرده و فرزندان عبدالمطلب را گرد آورده و به آنها فرمودند چه کسی از شما مرا یاری می‌کند تا برادر و خلیفه و وصی من پس از من باشد؟ و آنگاه که علی علیه السلام و تنها علی علیه السلام به ندای رسول خدا پاسخ مثبت دادند حضرت فرمودند: «این مرد برادر من، وصی من و خلیفه‌ی من پس از من و وارث من است پس سخن او را بشنوید و از او فرمان برید.» و مورد دیگر زمانی بود که پیامبر بین صحابه برادری برقرار ساخت و هر کسی دست برادر دینی خود را گرفته بود جز علی که تنها مانده بود و به پیامبر گفت: میان همه، برادری برقرار ساختی جز من. آنگاه پیامبر فرمودند: «آیا تو خشنود نمی‌شوی که برادر من و خلیفه‌ی من پس از من باشی؟» و موارد دیگری که حضرت رسول، چنین عباراتی را که نصّ صریح بر امامت است به مناسبت‌های مختلف به زبان جاری می‌ساختند.

۳- دلیل دیگر آیه‌ی کریمه‌ای است که می‌فرماید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده، ۵۵). (ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آوردند، همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند).

اما اینکه چرا شأن نزول این آیه ولایت علی (علیه السلام) است مبتنی بر چند مقدمه است: اولاً «انما» برای حصر به کار می‌رود و زبان شناسان عرب نیز بر آن اتفاق نظر دارند، ثانیاً «ولی» معنای سزاوارتر به تصرف را می‌دهد زیرا اهل لغت نیز ولی را به همین معنا استعمال می‌کنند مثلاً هنگامی که می‌گویند: «سلطان، ولی کسی است که ولی ندارد» و یا تعبیری چون «ولی خون» و «ولی مرده» به همین معنا می‌باشند، ثالثاً مراد از «الذین آمنوا...» برخی از مومنان است نه همه‌ی آنان زیرا صفاتی را برای آن مشخص کرده که اختصاص به بعضی از آنها دارد و گرنه اگر همه‌ی مومنان مرادش باشد در این صورت دیگر ولی و متولی یکی خواهد شد. در نتیجه مراد از آن "بعضی" که ولی دیگر مومنان است علی (علیه السلام) است زیرا هم مورد اجماع است و ادعای دلالت آیه بر غیر علی (علیه السلام)، خلاف اجماع خواهد بود و هم اینکه علی (علیه السلام) داخل در مراد آیه هست- یعنی یکی از آن ایمان آورندگان که ولی مسلمین است علی (علیه السلام) است- حال یا همه‌ی مراد آیه است یا آیه شامل افراد دیگر هم می‌شود و از آنجایی که اثبات کردیم آیه عمومیت ندارد بلکه برخی از آنها را شامل می‌شود لذا علی (علیه السلام) همه‌ی مراد آیه است و در مورد اینکه آن شخصی که در حال رکوع، صدقه داد، علی (علیه السلام) بود هیچ اختلافی بین مفسران وجود ندارد.

۴- دلیل دیگری که خواجه بر اثبات امامت بلافضل علی (علیه السلام) ارائه داده حدیث غدیر است که پیامبر اکرم هنگام بازگشت از حجه الوداع خطاب به امت فرمودند: «ای مسلمانان آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستیم؟» گفتند آری. سپس پیامبر فرمودند: «هر کس را من مولایم، علی علیه السلام مولای اوست. خداوندا کسانی را که علی علیه السلام را دوست دارند دوست بدار و کسانی را که او را دشمن دارند دشمن بدار، محبان او را محبوب دار و آنان را که کینه ی او را در دل دارند مبعوض دار.»

خواجه معتقد است همه ی مسلمانان بر اینکه این حدیث به صورت متواتر نقل شده است توافق دارند اما در مورد اینکه این حدیث دلالت بر امامت و جانشینی علی علیه السلام دارد، اختلاف نظر دارند و بیشترین اختلاف بر سر واژه ی «مولی» است و اهل سنت مدعی اند که مولی به معنای اولی و سزاوارتر نیست در حالی که ما با ادله ی متعدد اثبات می کنیم که واژه ی مولی در لفظ رسول خدا به معنای «اولی و سزاوارتر» است نه چیز دیگر. زیرا اولاً مقدمه ی حدیث- یعنی آنجا که پیغمبر از امت می پرسد آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟ بر این امر دلالت دارد. ثانیاً کاربرد واژه ی مولی اقتضای این معنا را دارد مثلاً وقتی خداوند می فرماید: «النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ» (حدید، ۱۵) مولی معنای سزاوارتر می دهد و آیه به این صورت معنا می شود: آتش سزاوارتر به ایشان است. و یا عبارت «مولای بنده» یعنی کسی که به تدبیر امور بنده و تصرف در آن سزاوارتر است. ثالثاً مولی، معنای متعددی دارد اما هیچیک از آنها در اینجا به کار نمی آید و با مفهوم قبل و بعد جمله سازگاری ندارد. بنابراین وقتی ثابت شد که مولی در کلام رسول خدا به معنای سزاوارتر است و ایشان علی علیه السلام را مولای مسلمین معرفی نموده اند دیگر نمی توان در دلالت حدیث بر امامت علی علیه السلام شکی داشت.

۵- دلیل دیگر حدیث منزلت است که در دلالت آن بر امامت، اختلاف کرده اند. در این حدیث پیامبر خطاب به علی علیه السلام فرمودند: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» (نسبت تو با من همانند نسبت هارون به موسی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست)

بنابر مضمون حدیث، علی علیه السلام همه ی شئونی که هارون نسبت به موسی داشته را نسبت به پیامبر دارد زیرا در غیر این صورت لزومی نداشت که یک مورد را استثناء کند (الا انه لا نبی بعدی) و همچنین اگر همه ی شئون مراد نباشد نمی توان فهمید کدامیک از شئون هارون برای علی علیه السلام ثابت است. پس علی علیه السلام همه ی شئون هارون را دارا بوده است و از جمله ی آن شئون، خلافت و جانشینی بود که اگر هارون پس از موسی زنده می ماند خلیفه ی او می شد زیرا در زمان حیات موسی اینگونه بود و این شأن برای علی علیه السلام نیز وجود داشت و پس از پیغمبر خلافت و جانشینی حضرت از آن علی علیه السلام بود.

۶- ششمین دلیل بر امامت بلافصل علی علیه السلام این است که امام باید به حکم عقل، افضل از دیگران باشد و علی علیه السلام به دلایل متقن، افضل از دیگران بوده پس او امام است. (طوسی، ۱۳۸۹، ص ۳۴۳-۳۴۸ و همان، ۱۳۹۲، ص ۲۹۲-۳۰۳). خواجه دلایل بسیاری بر افضلیت علی علیه السلام از دیگران ارائه می‌دهد (همان) که ما به جهت جلوگیری از اطاله‌ی کلام از ذکر آن دلایل می‌گذریم. و همچنین برای ابطال امامت غیر علی علیه السلام، دلیل های زیادی را ذکر می‌کند. مثلاً یکی اینکه اشخاصی همچون ابابکر، عمر و عثمان که مدعی امامت اند، پیش از ظهور پیامبر (صل الله علیه و آله)، سابقه‌ی کفر داشتند و با توجه به آیه‌ی «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره، ۱۲۴) نمی‌توانند به امامت نایل شوند. دوم اینکه ابی‌بکر در مورد میراث حضرت زهرا با کتاب خدا مخالفت کرده بود و با استناد به حدیثی که فقط خودش از پیامبر نقل کرده بود و کسی غیر او آن را ننشیده و نقل نکرده بود، ارثیه‌ی دختر پیغمبر را به او نداد. در حالی که خداوند در قرآن در خصوص ارث بردن سلیمان از داوود می‌فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمٰنُ دَاوُدَ» (نمل، ۱۶) و نیز در داستان زکریا می‌فرماید: «يَرْتْنٰى وَ يَرِثْنٰى مِنْ اٰلِ يَعْقُوْبَ» (مریم، ۶) (از من ارث برد و از خاندان یعقوب ارث برد). مفاد این آیات، برخلاف ادعای دروغین ابی‌بکر است که صرفاً خبر واحدی بیش نیست لذا مخالفت وی با کتاب خدا و منع ارث رسول خدا از دخترش فاطمه، عدم صلاحیت وی برای امامت را نشان می‌دهد. دیگر آنکه ابی‌بکر خودش در روز سقیفه گفت: «أقيلوني فلسن بخيركم و علي فيكم» (مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شماست) وقتی خود ابی‌بکر معترف است که با وجود علی علیه السلام، شایستگی امامت را ندارد چگونه می‌توان وی را اصلح دانست؟ زیرا دو حالت دارد یا ابوبکر راست گفته، که در این صورت شایسته‌ی امامت نیست و صلاحیت ندارد و یا دروغ گفته که باز هم نشان دهنده‌ی عدم صلاحیت اوست زیرا شخصی که دروغ بگوید شایسته‌ی امامت نیست. غیر از این موارد، امام باید از احکام شرع و حدود الهی مطلع باشد اما ابی‌بکر از احکام آگاه نبود و چندین بار در صدور حکم اشتباه کرد. مثلاً یکبار دست چپ دزد را بجای دست راست وی قطع کرد و یا شخص مرتدی را با آتش سوزاند در حالی که پیامبر فرمودند: «کسی جز پروردگار با آتش عذاب نمی‌کند» و همچنین مادر بزرگی در مورد میراث خود از وی سوال کرد اما او نتوانست جوابش را بدهد و به او گفت برای تو در کتاب خدا و سنت پیامبر چیزی نمی‌یابم، برو تا در این خصوص بپرسم. آنگاه به او خبر دادند که سهم جدّه، یک ششم است و بسیاری موارد دیگر که یا حکم غلط صادر می‌کرد و یا از خود رأی قاطع نداشت و از صحابه درباره‌ی آن می‌پرسید و این نشانگر نادانی و نارسایی دانش اوست که شایستگی امامت

را از وی سلب می‌کند. عمر نیز همچون ابی‌بکر از احکام مطلع نبود و بارها در فتوا و صدور حکم مرتکب اشتباه می‌شد تا جایی که خودش اعتراف کرد اگر علی علیه‌السلام نبود، عمر هلاک می‌شد. علاوه بر آن، یکی از عیوب عمر این بود که وقتی کشمکش بین فاطمه و ابی‌بکر طولانی و جدی شده بود ابی‌بکر فدک را به زهرا برگردانده و نامه‌ای در این خصوص برای او نوشت اما عمر در راه با دیدن فاطمه و نامه‌ای که در دست داشت و اطلاع از محتوای آن، نامه را از او گرفت و پاره کرد. وی با این عمل مورد لعن و نفرین فاطمه قرار گرفت. و کسی که مورد لعن دختر رسول خدا باشد چگونه می‌تواند امام امت باشد؟

در مورد عثمان هم امور ناپسند و زشتی سراغ داریم که نمی‌توان او را به عنوان زعیم و سرپرست و امام جامعه‌ی اسلامی پذیرفت مثلاً اینکه مبلغ هنگفتی از بیت‌المال را به خانواده‌ی خود اختصاص می‌داد، چراگاه‌ها را برای خود قرق می‌کرد و نمی‌گذاشت مسلمانان از آن استفاده کنند؛ ابن مسعود را آنقدر کتک زد که مرد و مصحفش را سوزاند، بخاطر هواهای نفسانی، حدود شرعی را اجرا نمی‌ساخت، عمار را کتک زد تا مبتلا به فتق شد و همچنین ابذر را کتک زد و به ربذه تبعیدش کرد (طوسی، ۱۳۸۹، ص ۳۴۹-۳۵۸ و همان، ۱۳۹۲، ص ۳۰۷-۳۳۱).

از این مطالبی که ذکر شد می‌توان نتیجه گرفت که هیچکدام از صحابه، جز علی علیه‌السلام لیاقت و شایستگی مقام جانشینی رسول خدا را نداشتند و نمی‌توان به آنها به عنوان امام و خلیفه‌ی مسلمین اعتماد کرد.

خواجه در ادامه‌ی این بحث با ایجاز تمام به اثبات امامت یازده امام پس از حضرت علی علیه‌السلام می‌پردازد؛ و این امامان به ترتیب عبارتند از: حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و امام منتظر (مهدی). و دلیل بر امامت ایشان یکی روایاتی است که به طور متواتر از شیعه نقل شده است و بر امامت هر یک از آنها با ذکر نام دلالت می‌کنند. یکی از آن روایات، حدیث متواتری است از رسول خدا که با اشاره به حسین علیه‌السلام فرمود: «این پسر من است، امامی پسر امامی، برادر امامی و پدر امامان نه گانه که نهمین ایشان، امام قایم است.»

و دلیل دیگر بر امامت این یازده امام این است که عصمت یکی از شروط واجب برای امامت است و امام باید معصوم باشد در حالی که به اتفاق همه، کسی غیر از این دوازده امام، از عصمت برخوردار نیست و چون محال است که زمین از معصوم خالی باشد پس عصمت برای آنان متعین می‌گردد.

و دلیل سوم کمالات آنها از نظر روحی و بدنی است که هر یک از آنها را در زمان خودشان افضل از دیگر افراد قرار می‌دهد و به حکم عقل آنکه افضل است باید امام باشد پس لازم است که هر یک از ایشان امام باشند. (همان)

۳- مقایسه نظر غزالی و خواجه

پس از روشن شدن آراء دو اندیشمند در مورد مسأله‌ی امامت و بیان ادله‌ی هر یک از آنها در اثبات یا رد مسأله‌ی چون ضرورت وجود امام، عصمت و نص امام، از نظر ما نگاه خواجه به موضوع امامت نسبت به نظر غزالی مقبول تر است زیرا در خصوص ضرورت وجود امام، غزالی به ادله‌ی شرعی قائل بوده اما خواجه نصب امام را به دلیل عقلی و بر خداوند واجب می‌داند و در این زمینه به قاعده‌ی لطف متمسک می‌شود که دلیل متقن و محکمی است و علامه حلی در بیان این قاعده و اثبات ضرورت امام می‌گوید: "چون انسان دارای قوای شهوانی، غضبی و وهمی است و به کارگیری نادرست این قوا، سبب نزاع و درگیری عده‌ای بر عده‌ی دیگر شده و برهم زدن نظام جامعه را در پی خواهد داشت؛ لذا به منظور جلوگیری از این اتفاقات ناشایست، وجود یک مانع و رادع، ضروری است که از وقوع حوادث غیر مترقبه جلوگیری نماید و حضور چنین مانعی در میان امت اسلامی لطفی است واجب بر پروردگار" (حلی، بی تا، ص ۵۵)

گذشته از متقن بودن دلیل خواجه، نمی‌توان آنچه غزالی ادعا می‌کند - مبنی بر شرعی بودن دلیل وجوب امام - را پذیرفت. زیرا اثبات ضرورت وجود امام با دلیل شرعی، مستلزم دور است. (همان، ص ۷۴)

در خصوص عصمت نیز به اعتقاد ما شیعیان، امام، رهبر دینی و مرجع مردم در تمام مسائل مربوط به دین و دنیا می‌باشد و امامت یک منصب الهی است که خداوند اطاعت مطلق از دستورات امام را لازم و هم‌ردیف با اطاعت پیغمبر می‌داند و این امر به اطاعت به معنای ضمانت عصمت است (سبحانی و محمد رضایی، ۱۳۹۱، ص ۱۵۵) و خواجه به عنوان متکلم شیعی مذهب با ذکر ادله‌ی گوناگون به اثبات عصمت پرداخت که ما در این زمینه با او هم عقیده می‌باشیم. و علامه حلی نیز در این خصوص نظراتی دارد که مؤید نظر خواجه می‌باشد یکی اینکه امام کسی است که به طور مطلق نزدیک کننده به سعادت اخروی و دور کننده از مجازات باشد و چنین کسی باید هم بر حسب قوه‌ی نظری و هم بر حسب قوه‌ی عملی کامل باشد زیرا در غیر این صورت ممکن است امت را به چیزی که باید از آن دوری نمود، نزدیک و از چیزی که شایسته‌ی تقریب است دور کند و تنها معصوم است که می‌تواند در قوه‌ی عملی و نظری کامل باشد.

و دلیل دیگر اینکه نفس امام باید مجرد از علایق جسمانی و شواغل بدنی و لذات حیوانی باشد و به تحصیل این امور نپردازد. با استناد به آیهی کریمه که می‌فرماید: **" وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ "** (قرآن، حدید، ۲۰) (نیست زندگانی جز بهره‌ی غرور) بنابراین چنین کسی باید معصوم بوده باشد زیرا تنها معصوم است که به زشتی گناه و ترک واجب داناست و هیچ قوه‌ی نادانی و تعلقات جسمانی در او وجود ندارد. همانطور که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خطاب به دنیا فرمودند: **"آیا به من متعرض شدی یا به من اشتیاق یافتی، من تو را سه طلاقه نمودم"**. (حلی، بی تا، ۱۷۶-۲۰۰)

اما آخرین مبحث در مساله‌ی امامت، نص می‌باشد که طبق آن خواجه به وجود نص بر امام، معتقد بوده و در اثبات این موضوع به احادیثی چون غدیر، منزلت متمسک شده است و همچنین عدم تعیین امام توسط پیغمبر را دور از شأن رسول خدا و حس مسئولیت‌پذیری ایشان می‌داند. اما غزالی نص را مورد انکار قرار داده است و بیشترین انتقاد خود را از طریق انکار تواتر احادیث مورد استناد شیعه، مطرح می‌سازد.

در مورد حدیث غدیر که غزالی آن را غیر متواتر و نامعتبر معرفی می‌کند؛ علامه امینی سالها پس از غزالی و خواجه در مجموعه‌ی الغدیر خود با ذکر نام ۱۱۰ تن از بزرگان صحابه که این حدیث را روایت کرده اند به اثبات تواتر آن می‌پردازد (امینی، ۱۴۳۰ق، ص ۴۷-۴۹) علامه معتقد است اهل تسنن در اثبات حدیث غدیر، اعتماد بر آن و اعتقاد به درستی و اعتراف به متواتر بودنش از شیعه‌ی امامیه چندان عقب نیستند بلکه این تعصب کورکورانه است که کلام آنها را به سمت معانی فرعی و انحرافی سوق داده است (همان، ص ۴۶) علاوه بر این، غزالی حدیث غدیر را بی‌ربط به مساله‌ی امامت دانسته و صرفاً در خصوص بزرگداشت و تکریم علی علیه‌السلام به عنوان پسرعم و صحابه‌ی پیغمبر می‌داند. اما حقیقت غیر از آنچه‌ی است که غزالی می‌پندارد. زیرا بسیاری از اهل سنت هم به نقل این حدیث پرداختند که علامه امینی به ۳۰ حدیث از احادیث اهل سنت اشاره می‌کند و ما در اینجا چون می‌خواهیم صحت نظر خواجه و ترجیح آن بر نظر غزالی را روشن سازیم، صرفاً به ذکر یک نمونه از آنها بسنده می‌کنیم.

"حافظ ابوجعفر، محمدبن جریری طبری از راویان اهل تسنن است. وی در "کتاب الولاية" از زید بن ارقم روایت کرده است: وقتی پیامبر در بازگشت از حجه الوداع به غدیر خم رسید (...) در ضمن خطبه‌ی طولانی فرمود: خداوند آیه‌ی **" بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ "** را بر من نازل کرد و جبرئیل از جانب پروردگار به من فرمان داد که در این مکان

بایستم و به هر سیاه و سفیدی اعلام کنم "ان علی بن ابی طالب اخی و وصیی و خلیفتی و الامام بعدی" همانا علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه ی من و امام پس از من است..." و ادامه ی حدیث. (همان، ص ۶۴-۶۷)

با تکیه بر این حدیث و فرمایش رسول خدا می توان بطلان ادعای اهل سنت مبنی بر اینکه لفظ مولی صرفا بیان کننده ی دوستی است را اثبات کرد. حتی اگر عبارت "من کنت مولاه فهذا علی مولا" را نمی- فرمودند باز هم صدر حدیث در ابلاغ خبر ولایت علی علیه السلام به گوش مسلمین کفایت می نمود. و به این صورت می توان نتیجه گرفت که آنچه خواجه پیرامون مساله ی امامت گفته بر نظر غزالی ترجیح داشته و دلایلی که در خصوص عقلی بودن وجوب امام، اثبات عصمت و نص امام ارائه داده است نسبت به ادله ی غزالی در انکار موارد مذکور، برهانی تر و محکم تر است.

نتیجه گیری

مساله ی امامت از جمله مهم ترین موضوعات اختلافی بین دو مذهب تشیع و اهل سنت است. و ما در این پژوهش به منظور بررسی اختلافات این دو مذهب، نظرات دو اندیشمند بزرگ یعنی غزالی و خواجه نصیرالدین را مورد مقایسه قرار داده ایم.

غزالی سعی داشته در سه موضوع اصلی مبحث امامت، یعنی ضرورت وجود امام، عصمت و نص امام، نظریه ی اهل سنت را با ادله ی متعددی اثبات کند. در خصوص موضوع اول بر این عقیده است که وجود امام به ادله ی شرعی و اجماع امت برای جامعه ی اسلامی ضروری است. وی همچنین ضرورت وجود امام را با برهانی شرعی برای صیانت دین و حفظ مصالح دنیوی امت، اثبات می کند. اما در خصوص عصمت، نه تنها آن را برای امام ضروری نمی داند بلکه با دو مبنای عقل و نقل، معارض می داند. وی می گوید: آنچه شیعه را بر آن داشته تا عصمت را برای امام ضروری بدانند این است که خود را در تحصیل علوم مختلف، نیازمند به امام می دانند. در حالی که شخص پیامبر نیاز به چنین معصومی را بر طرف ساخته است و ما در تحصیل علوم، هیچ نیازی به امام نداریم زیرا او نیز در فراگیری دانش همانند سایر مردم عادی، یادگیرنده است.

و اما در مساله ی نص، غزالی تعیین امام را به انتخاب مردم دانسته و بر این عقیده است که پیامبر با هیچ نصی جانشین پس از خود را معرفی ننموده اند زیرا اگر چیزی در این خصوص می فرمودند از آنجایی که

مسأله‌ی با اهمیتی بود، هرگز مخفی نمی‌ماند و مورد اختلاف واقع نمی‌شد. وی خلافت را پس از پیامبر از آن ابوبکر و پس از آن عمر، عثمان و سپس علی علیه‌السلام می‌داند. غزالی ادله‌ی مورد استناد شیعه مبنی بر وجود نص بر امام را یا از نظر سند بی‌اعتبار می‌داند و یا آن را بی‌ربط به مسأله‌ی امامت دانسته و نتیجه‌ی تفسیر نادرست شیعه می‌پندارند. و احادیثی مثل حدیث غدیر و منزلت را صرفاً در خصوص بزرگداشت و محبوبیت علی علیه‌السلام نزد پیغمبر دانسته و همچنین تواتر این احادیث را محال می‌داند. وی می‌گوید هیچ خبر متواتری در مورد امامت و جانشینی رسول خدا وجود ندارد؛ زیرا اگر این اخبار، متواتر بودند هرگز در آنها شک نمی‌کردیم. بدین ترتیب غزالی، وجود نص را عامل اختلاف امت دانسته و تعیین امام را به انتخاب مردم می‌داند.

اما خواجه در هر یک از سه موضوع فوق‌الذکر نظر متفاوتی داشته و در اثبات نظر شیعه، به ادله‌ی متقنی استناد جسته. خواجه وجود امام را در هر عصری ضروری دانسته و در این خصوص با غزالی هم عقیده است اما برخلاف غزالی، آن را به دلیل عقلی و بر خداوند واجب می‌داند نه به ادله‌ی شرعی. خواجه وجود امام را در میان امت، به جهت تقریب به طاعت و تبعید از معصیت، لطف می‌داند و چون لطف بر خداوند واجب است لذا وجود امام را نیز بر خدا واجب می‌داند.

در مورد عصمت نیز خواجه با ذکر چند دلیل به اثبات ضرورت آن می‌پردازد یکی اینکه در جامعه به کسی نیاز است تا مردم را از ارتکاب خطا بازدارد و آن شخص امام است حال اگر امام نیز بتواند مرتکب خطا شود به بازدارنده‌ی دیگر نیاز است و این به تسلسل می‌انجامد. دوم اینکه امام حافظ شرع است بنابراین اگر معصوم نباشد نمی‌توان به تکالیف الهی اطمینان کرد. سوم آن است که اگر امام گناهی مرتکب شود به دلیل وجوب نهی از منکر، نهی از عمل او واجب بوده و این با وجوب اطاعت از امام منافات دارد. و دلیل چهارم اینکه غرض از وجود امام، اطاعت امت از کارهای اوست؛ در حالی که اگر خطایی مرتکب شود دیگر نمی‌توان از او اطاعت کرد و این نقض غرض است. و دلیل دیگر اینکه امام با ارتکاب خطا، مقامش از سایر مردم پایین تر می‌آید و حال آنکه امام باید از همه‌ی مردم برتر باشد.

خواجه پس از اثبات ضرورت عصمت برای امام می‌گوید عصمت، خصیصه‌ی نا آشکاری است که کسی جز پروردگار به آن علم ندارد لذا نصب امام باید از سوی خدا و رسولش صورت گیرد و این یعنی نص. و گذشته از اینها با توجه به شیوه‌ی رسول خدا و حس مسئولیت‌پذیری و دلسوزی وی نسبت به امت نمی‌توان پذیرفت که در چنین مسأله‌ی خطیری، جامعه‌ی اسلامی را به حال خود رها کرده باشد.

سپس خواهی با توجه به اینکه عصمت و نص، تنها اختصاص به علی علیه السلام دارد و همچنین با وجود حدیث متواتر غدیر، منزلت و با توجه به افضل بودن بودن علی علیه السلام نسبت به سایر صحابه و بسیاری دلایل دیگر، جانشینی بلافصل پیامبر را حق علی علیه السلام و اولادش دانسته و به ابطال امامت غیر او می-پردازد.

پایان

منابع

۱. امینی نجفی، عبدالحسین. (۱۴۳۰ق). برگزیده الغدير. ترجمه و تحقیق محمد حسن شفیعی شاهرودی. قم: مؤسسه میراث نبوت.
۲. حلی، جمال الدین حسن بن یوسف. بی تا. الفین. ترجمه جعفر وجدانی. بی جا.
۳. سبحانی، جعفر و محمد رضایی، محمد. (۱۳۹۱). اندیشه اسلامی ۲. انتشارات دانشگاه پیام نور
۴. طوسی، محمد بن حسن. (۱۳۵۹). تلخیص المحصل به انضمام رسائل و فوائد کلامی. به اهتمام عبدالله نورانی. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران، با همکاری دانشگاه تهران.
۵. طوسی، محمد بن حسن. (۱۳۸۹). کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد. شرح علامه حلی. تهران: انتشارات خرسندی.
۶. طوسی، محمد بن حسن. (۱۳۹۲). ترجمه و شرح کشف المراد. ترجمه علی شیروانی. شرح علامه حلی. تهران: انتشارات دارالعلم.
۷. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد. بی تا. فضایح الباطنیه. به تحقیق و مقدمه ی عبدالرحمن بدوی. کویت: مؤسسه دارالکتب الثقافیه.
۸. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد. (۱۳۸۶). الاقتصاد فی الاعتقاد. ترجمه پرویز رحمانی. انتشارات حدیث امروز.
۹. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد. (۱۳۸۹). احیاء علوم الدین. ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو. ج ۱. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۰. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد. (۱۳۹۳). المنقذ من الضلال. ترجمه سید ناصر طباطبایی. تهران: انتشارات مولی.
۱۱. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد. (۱۳۸۸ق). الاقتصاد فی الاعتقاد. بیروت: دارالامانه.
۱۲. کمپانی زارع، مهدی. (۱۳۹۱). حیات فکری غزالی، تصحیح، ترجمه، تحقیق و نقد رساله ی المنقذ من الضلال. تهران: انتشارات نگاه معاصر.